

بهر سست ملاحظه لطفت و رحمت  
شده بر سر راهش سپهر جمع زخوبان  
نظر بسته لعلت شیشه قدره کمال  
چو شیشه از جنس فرقت اکرم روز بر شد  
من و ویرانه غمت که بشماید جباری  
بهر است فتادست سرتاجی بر دل  
قدیمی بر چنگل آنرا در خاک رست این  
بنمایم که طالع صبح صفاست این  
که در هر طبع سلیمان بر تو جباری  
بهر سینه می نه در غمت سگ هر که بد  
بهر کز نگر ای از رخ کام من روا  
زلف و دست است بهش خرم کفنه نقاب  
بیکان و در میگردی که ای خوشتریش  
میزد و قیبه طعنه جای سگی تو گفت  
بچشمش کوه که اندوم و برین ماست این  
هر سوم و چیلان کنان جالبه سوال این  
بهر نثاره بر نفس طای بیست که هم  
خوبه در لوده روزن آمد بر از بر شکن  
بهر زبستان جانکه در پای کجا و او کن  
از بنفشه سیر اینت از زده بیلک و نقت  
جان بیدم هر قدر که زده از راهت مرا  
جای زهر سینه بر کجا با سگ تو او سرور  
خفاج مکن با و بگری و شکست خوار پیش از این  
مره م شمارا کین مجربا دست از این پیش از این  
ایکنا از این مکن تا آن نقل و دین مکن  
چند

ذرت جاده سال که جاده است این  
شکست که سینه کشته صد مگر است این  
که زخوره خزه مست تکره تقاست این  
تکنه نادانان که از بخت بر است این  
دل خدر که بغیرا شده آرام کوه است این

چند از تو زن الا خود از خدا ادا کن  
بازای سواج کل بر ما میزاید سپید  
نعل سمنده شی با اینا اندوس کالایه بکل  
بر بر بکلادام میزاید بده بالان پیش از این  
تبار که مع ازین شکیلا و شیوه میزورن  
چون نه کای عاشق بر وصله مشت است  
کان صبر و سکون و انعام بچه لیکن  
ز جهان سوختگان تخت بر آمد و ود  
بهر فتاد ز یاد فرخانه دل  
زلفه عشق چه باشد نمی ترازد دل  
ببخش همه چنان ماه کشته جای را  
چو بر هر روز خورشید و کوه ترازد دل  
ای کتک کالی که لوجان خرابی سوختن  
که شوخ خیزد در دین و او عالم محراب  
صد سلا می کشد کفتم یکره آلب بر بیکر  
عشقه سیر کله به بر ماه ز سار و چو تو  
دل خور زنده جانشانی که کون تانیس  
از بنفشه عشقت آمد شیوه ارباب علم  
سوخته جای را در و مرغی بکوه از این  
صفت را آنچه باکست از کجا بیه سوختن  
ای ز لعلت کام چون ریح الامیس  
کل طافت و از دوسر و اعتدال  
در دم که کوی از سر کون قدم  
کوه سینه کم نشیند باغبان  
کوه بیستم بخت ماه رحمت  
خط سینه رحمة العالمین  
ترس و قامت همان داری همین  
پایه از شادی نیاید بر زمین  
تا نشاندی سینه که بر با سینه  
بگذرد ایام ز جز بنه تقسیم

بمسنده بیداد و هم بر دست امران پیش از این  
بگذرد زنده و مور را تا بسواران پیش از این  
تول رسد که بنا از بی حسن روز افزون  
یکه سست فرقی لیل و روزن بخشون  
چرا از زده و وقتا دم چه جاب و سکون  
ترا چه کرد شکست خاسته خفا نایگون  
اگر ز تیر تو بودی درین تراب ستون  
چه سوره حشمت جوشیده و کج افزایدون  
دوره را در وقت افتای سوختن  
از دل کرم که راهی جاب سوختن  
چندم آن در غنای جوی سوختن  
که بنا بر مردن و کاه ایندای سوختن  
هم چه پروردار شمع خازنای سوختن  
دقتی بر یاد او دان یا کتای سوختن  
نای